سرنوشت یک مفهوم

زیمل، لوکاچ و ازخودبیگانگی

رویا فتح‌اللّه‌زاده

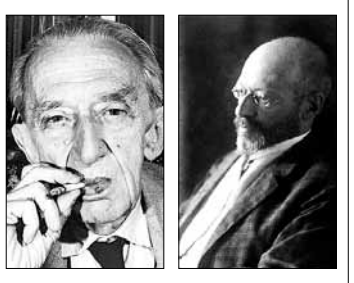

■ از خودبیگانگی با فلسفه هگل آغاز و با مارکس همگانی شـد. هگل آن را در مـورد روح یا جان به کار برد، پس از او مارکس به دلیل تاثیر از فوئر باخ به آن بعد مادی بخشـید و انسان به ویژه پرولتاریا را در جامعه سرمایه‌داری ازخودبیگانه معرفی کرد. پس از او مارکسیست‌ها و حتی غیرمارکسیست‌ها این مفهوم را با دیدگاه‌های متفاوت به کار برده‌اند. وبر، زیمل، لـوکاچ، بلونر و بریورمن هرکدام تعبیر جداگانه‌ای از الیناسیون داشته‌اند و چیزهایی به آن افزوده یا کم کرده‌اند.

زیمـل در مطالعاتش به روابـط متقابل توجه بسـیاری داشـت. به باور او در رابطه‌ای که بین دو نفـر وجود دارد، گروه به معنای واقعی وجود ندارد، به همین دلیل، نبود یک نفر می‌تواند گروه را منحل کند. اما با ورود نفر سـوم، روابط تغییر کرده، گروه و نظامی فراتر به وجود می‌آید. نفر سـوم می‌تواند میانجی باشد یا دو نفر با هم علیه او همدست شوند.

به هر حال روابط پیچیده‌تری شکل می‌گیرد، به طوری که نبود یکی نمی‌تواند به نظام و گروه صدمه بزند. بنابراین به باور زیمل افزایش جمعیت، نظامی فراتـر از تک‌تک افراد به وجود می‌آورد که به مرور بر آنها سلطه می‌یابد. افزایش جمعیت با تخصصی شدن و شهرنشینی، افراد را به هویت‌های تکه‌پاره‌ای بدل می‌کند و آنها دیگر احساس تعلق به چیزی را ندارند. در کلان‌شهرها افراد مانند اجتماعات سنتی با تمام وجود عضو یک حلقه اجتماعی نیستند، فقط جزوی از خود را وقف هریک از روابط‌شان می‌کنند و محصولـی که در هرجا ایجـاد می‌کنند را آنقدر کوچک می‌پندارند که حتی این فکر به ذهن‌شان خطور نمی‌کند که همین محصولات آنها فرهنگ را می‌سازد. زیمل عدم تعلق فرد و آزادی از قید و بند روابط سنتی را عاملی برای از خود بیگانگی انسان در شهرها می‌داند. انسان با رهایی از وجدان جمعی دورکیمی بیشتر از همیشه به اسارت درمی‌آید، زیرا دچار تنهایی و سرگشـتگی شده و خود را سازنده جهانی که در آن زندگی می‌کند، نمی‌داند و بدتر، اینکه حس می‌کند در همین جهان اسیر و زندانی است. زیمل در فلسفه پول اشاره می‌کند که به دلیل تقسـیم کار پیشرفته و تخصصی شدن در شهرها جامعه نیازمند یک وسیله جهانی داد و ستد است که این کارکرد را پول انجام می‌دهد. سـیطره پول ناشـی از وجود روحیه حسـابگری و ریاضیات در شهرهاست. او سیطره پول بر زندگی و تفوق فرهنگ عینی و جمعی را بر فرهنگ ذهنی و شخصی، عامل از خود بیگانگی و تراژدی فرهنگی می‌داند.

■■■

گئورگ لـوکاچ، بـرای رفع ابهامات اندیشـه مارکسیسـتی به هگل و برای رفع نواقص اندیشه هگل به اندیشـه‌های وبر و زیمـل روی آورد. او در کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی» مفهوم فتشیسم و بت‌انگاری مارکس را بسط می‌دهد. مارکس مدعی بـود کارگر در جریان تولیـد دچار از خودبیگانگی می‌شود. در مقابل لوکاچ به مفهوم از خودبیگانگی مارکس عمومیت بیشتری بخشید، به نظر او افزون بر طبقه کارگر دیگر طبقات، بخش‌ها و سازمان‌ها نیز دچار نوعی شی‌وارگی می‌شوند و راه نجات آنها تحقق خودآگاهی طبقاتی است. طبقه کارگر به این خودآگاهی می‌رسد. (نظریه‌های جامعه‌شناسی، آزاد ارمکی، ۱۱۸)

اما چرا شی‌وارگی در همه حوزه‌ها رخ می‌دهد؟ به باور او در گذشـته کلیت و وحدتی وجود داشت که امروزه با گسترش علم پوزیتیویستی و تجربی جهان کلیتش را از دست داده است. او این مفهوم را از هـگل می‌گیـرد و می‌گوید کلیتـی که به ما معنا می‌بخشـد از بیـن رفته و بـورژوازی و علوم پوزیتیویسـتی با بخش بخش کردن جهان به این قضیه دامن می‌زند. بنابراین تنها علوم انسانی به کل یا پراکسیس می‌اندیشـد. هر جزیی از تاریخ و هر نهادی از خودبیگانگی موقتی کل است و سرانجام باید در کلیت سیال پراکسیس حل شود. او در مقام مارکسیستی هگل‌گرا، جوهر روش مارکس را توجه به کلیت، که برگرفته از هگل اسـت، می‌داند. این کل، همان عین- ذهن یا عاقل و معقولی است که هدف ایده‌آلیسم آلمانی بود. این کلیت، کار انسان یا پراکسیس است، که تاکنون از خودش به عنوان کار انسانی ناآگاه بوده است. کسب خودآگاهی طبقاتی پرولتاریـا به معنای ظهور وحـدت عاقل و معقول اسـت. در اندیشـه لوکاچ پرولتاریا به جای روح در فلسفه هگل باگذار از جهان بیگانه شده به خود باز می‌گردد. تاریخ در پرولتاریا به شناخت خود دست می‌یابد زیرا پرولتاریا عامـل خودآگاه فرآیند کلی تاریخ است. (بشیریه، ۳۶)

لـوکاچ به پرولتاریـا امید دارد. زیـرا پرولتاریا، تولیدکننده و سازنده جهان است. «کارگر است که جامعه را می‌آفریند پس از همه به آن آگاه‌تر است» و اوست که می‌تواند با آگاهی راستین به فهم کلیت از دست‌رفته و جهان بیگانه‌شده دست یابد.

اعراب و اسراییل در گفت‌وگو با مجید مددی ـ بخش پایانی

صهیونیسم و سرمایه داری

گروه اندیشـه: در بخش اول این گفت‌وگو که روز سه‌شنبه گذشته منتشر شد نگاهی به مساله ریشـه‌های تاریخی نزاع میان اعراب و اسرائیل و مسئله صهیونیسم مطرح شد آنچه در پی می‌آید بخش دوم و پایانی این گفت‌وگو است.

■■■

بـا توجه به تحلیل شـما از دو نوع صهیونیسـم، روحانی و سیاسی که هر دو نیز طالب اسکان در فلسطین بودند و فلسطین هم از زمان‌های دور سـرزمین مشترک اعراب و یهودیان ساکن آن بـوده، ایجاد کشـوری به نام اسـراییل کـه موجب این همه اختلاف، مناقشـه و جنگ و ستیز شد، چه ضرورتی داشت؟ آیا منافع خاصی با بهره‌برداری از احساسات ناسیونالیستی یهودیان و آنتی‌سیمیتسم گسترده و ریشه‌دار در کشورهای مختلف، به ویژه در جوامع سـرمایه‌داری، نقش تعیین‌کننده‌ای در برقراری حاکمیت صهیونیستی در سرزمین فلسطین داشت؟

منتقدان یهودی صهیونیسم، به طوری که مشاهده کردیم قایل به دو نوع صهیونیسم روحانی و سیاسی هستند ولی چون بحث امروز و دیروز نیسـت، واقعیت تاریخی دارد. از دیدگاه آبرام لئون، چنانکه پیشتر اشاره کردم، در حقیقت صهیونیسم «محصول مرحله پایانی سرمایه‌داری است.» نظامی رو به افول که تنها از راه پنجه انداختن به دیگر نقاط و استفاده از منابع حیاتی به شیوه‌های استعماری است که می‌تواند به حیات خود ادامه دهد. این اندیشه‌ور مارکسیست، لئون، بر آن است که صهیونیسم در توجیه خود به خاستگاه اولیه‌اش در بیش از دو هزار سال پیش رجوع می‌کند، در حالی که صهیونیسم واکنشی بود نسبت به وضعیت پدید آمده در زندگی یهودیان که نتیجه انهدام فئودالیسم بود و مناسبات متزلزل و رو به افول سرمایه‌داری پرسشی که در اینجا لئون مطرح می‌کند چنین اسـت: چگونه می‌توان باور کرد که علاج شـر و مصیبت دو هزار ساله قومی تنها در پایان قرن نوزده پیدا شد؟! ولی صهیونیسم نیز مانند هر جنبش ملی‌گرا و حتی بنیادگرایانه‌تر، گذشته تاریخی خود را در پرتو شرایط امروز می‌بیند و این گزاره را پیش می‌کشد که صهیونیسم هرگز به‌گونه‌ای جدی نمی‌گوید و نشـان نمی‌دهد که چرا در این دو هزار سـال یهودی‌ها هیچ تلاشـی برای بازگشت به «ارض موعود» نکردند؟ چرا لازم بود تا پایان قرن نوزده صبر کنند تا هرتسـلی پیدا شود و آنان را نسبت به ضرورت بازگشت به آن سرزمین آگاه‌کند؟ و چرا همه پیشگامان هرتسلی، فی‌المثل شخص مشـهوری چون ساباتای زبی به عنوان «مسـیح دروغین» قلمداد شـد و پیـروان او تحت پیگرد یهودیت ارتدوکس قرار گرفتند؟! پس مساله چیز دیگری است و پاسخ را باید در جای دیگری جسـت و این جای دیگر همانا منافع امپریالیستی در غرب اسـت که چشـم به جهان دارد. در اینجا اسـت که باید به تلاش‌های تب‌آلود راست‌گرایان صهیونیسم و هم‌پیمانان غربی آنان و در راس آنها امپریالیسم انگلیس برای ایجاد کشوری برای یهودیان نظری بیفکنیم. می‌دانیم که برنامه ایجاد «حکومت یهود» ابتدا به وسـیله تئودور هرتسل در ۱۸۹۶ طراحی شد و در جریان نخستین کنگره صهیونیست‌ها در شهر «بال» سوییس در ۱۸۹۷ مفاد آن به تصویب رسید. اما این برنامه پس از کوشش‌های فراوان برای به‌اجرا درآوردن‌اش، هیچ‌گاه به مرحله عمل نرسید (به علت تضادهای داخلی جنبش صهیونیسـتی و جناح‌بندی‌های چپ و راست درونی آن) و پس از مدتی نیز به فراموشی سپرده شد. حدود ۱۷ سال پس از این ماجرا، جنگ جهانی اول درگرفت. در نوامبر ۱۹۱۴، انگلیسی‌ها سه ماه پس از اعلان جنگ به آلمان با حکومت عثمانی نیز وارد جنگ شدند و یورش خود را برای اشغال متصرفات عثمانی و از هم پاشیدن یکی از بزرگ‌ترین امپراتوری‌های آن زمان که به نام اسلام بر بخش وسیعی از غرب آسیا و شمال آفریقا حکمروایی داشت، آغاز کردند. در آن زمان، فلسطین هم جزیی از قلمرو امپراتوری عثمانی به حساب می‌آمد و چون این سـرزمین براساس افسانه‌های قوم یهود، «ارض موعود» تلقی می‌شد، صهیونیست‌ها که از کوشش‌های خود در جلب رضایت سلطان عثمانی برای استقرار در فلسطین ثمری ندیده بودند، با اشتیاق فراوان به کمک انگلیسی‌ها شتافتند و با حمایت بی‌دریغ از هدف‌های جنگی آنها در خاک فلسطین، سرانجام ارتش انگلیس را در این سرزمین به پیروزی رساندند و به این امید نشستند که با نفوذ فراوان صهیونیست‌ها بر دولتمردان انگلیسی بتوانند سرانجام به آرزوی چندین ساله خود – یعنی استقرار حکومت یهود در فلسطین- نایل آیند و این در حالی بود که در زمان اشـغال خاک فلسطین توسط انگلیسی‌ها (سال ۱۹۱۷)، جمعیت این سرزمین از ۵۰۰ هزار عرب (مسلمان)، ۶۰ هزار یهودی و حدود ۶۰ هزار مسیحی، تشکیل می‌شد. نخستین گام در این راه، یعنی اجرای خواسته صهیونیست‌ها، صدور اعلامیه‌ای از سوی دولت انگلیس بود که به «اعلامیه بالفور» شهرت دارد که طی آن دولت انگلیس به عنوان متصرف سرزمین فلسطین به یهودیان وعده داد که تاسیس «وطن ملی» برای یهودیان در فلسطین را با نظر موافق می‌نگرد و برای رسیدن به این هدف مساعی حسنه خود را به کار خواهد برد.

با این پیشینه تاریخی، یعنی کمک صهیونیست‌ها در جنگ انگلیسی‌ها علیه عثمانی و سرانجام پیروزی انگلیس در جنگ و صدور اعلامیه بالفور، می‌توان گفت که «حکومت یهودی» بالقوه در فلسطین تشکیل شد؟ آیا با تشکیل چنین حکومتی همه یهودیان ساکن مناطق مختلف جهان و حتی گروه‌های متفاوت صهیونیستی با گرایش‌های مختلف، موافق بودند؟

تشکیل بالقوه چنین حکومتی، آری ولی همان‌طور که می‌دانیم، «دولت اسراییل» به صورت بالفعل در ۱۹۴۸ تشکیل شد، یعنی بیش از ۳۰ سـال پس از صدور «اعلامیه بالفور» در دوم نوامبر ۱۹۱۷، این تاخیر درازمدت به چه علت بود؟ اگر همه یهودیان و صهیونیست‌ها یکپارچه طالب چنین حکومتی و بازگشـت بـه «ارض موعود» را خواستار بودند چرا تشکیل چنین دولتی بلافاصله پس از رفع مانع، به انجام نرسید؟ به این اعلامیه که به شماره ۳۹۵/۲۰۲ در آرشیو اداره اسناد ملی انگلیس ضبط است، توجه کنیم: «... اورشلیم سقوط کرد؛ لحظه رهایی قوم یهود فرا رسـید! فلسطین باید بار دیگر به صورت وطن ملی یهودیـان درآید... قوای متفقین قصد دارند اسـراییل را به اسـراییلیان واگذارند. امروز قلب هر یهودی آرمان خواه به خاطر این پیروزی بزرگ از خوشـحالی می‌تپد...» اما بسیاری از «یهودیان آرمان‌خواه» و حتی بی‌شماری از صهیونیست‌ها – منتقدان یهودی صهیونیسم که پیش‌تر از آنها نام بردیم- از این «ندای آزادی‌خواهانه» که از حلقوم انگلیسی‌های پیروز در جنگ امپریالیستی بیرون می‌آمد، استقبال نکردند. چرا؟ زیرا آنها به شهادت مبارزات حق‌طلبانه‌شان و شناخت توطئه امپریالیستی ایجاد کشور اسراییل که در راستای منافع استعماری غرب بود، بیش از سه دهه مقاومت کردند و از شکل‌گیری «دولت یهودی» ممانعت به عمل آوردند. اسکان یهودیان در فلسطین برای رهایی از یهود آزاری در مناطقی که آنها می‌زیستند و حاکم بر سرنوشـت خود شدند برای اکثر یهودیان و حتی جمعی از رهبران صهیونیسم، مطلقا به معنای ایجاد کشور مستقلی به نام اسراییل نبود، بلکه ایجاد دولتی بود متشکل از یهودی‌ها و اعراب که حافظ منافع هر دو باشـد؛ نه حکومتی توطئه‌گر که وظیفه‌اش «انجام عملیات خرابکاری و براندازی به منظور تجزیه جهان عرب، در هم شکستن نهضت ملی یا قومی عرب و به قدرت رساندن رژیم‌های دست آموزی که با تبدیل اسراییل به قدرت بزرگ منطقه، همراهی و همدلی کنند.» ولی مشاهده می‌کنیم که «دولت یهود» یا کشور اسراییل که برساخته قدرت‌های بزرگ و تحت حمایت آنهاست، در شکل و ویژگی فعلی‌اش به‌مثابه «سگ‌زنجیری» امپریالیسم در منطقه درآمده برای جلوگیری از رشد و تعمیق مبارزات ضداستعماری مردم خاورمیانه و خاموش کردن شـعله شور و اشتیاق مردم برای آزادی و استقلال واقعی. این صرفا حدس و گمان و شعار ضدصهیونیستی نیست، بلکه صهیونیسم سیاسی با حمایت و کمک‌های بی‌دریغ قدرت‌های بزرگ سرانجام به تشـکیل دولت اسراییل در سرزمین فلسطین موفق شد و دست به جنایات عریان و خرابکاری‌های گسترده زد، صرفا ادعای مخالفان و منتقدان رژیم فاشیستی صهیونیستی اسراییل نیست. اگر به اظهارات بی‌پرده برخی از رهبران صهیونیستم در گذشته مراجعه کنیم علاقه حمایت‌گران «دولت یهود» را در سرزمین فلسطین که در پی چیز دیگری جز ایجاد «وطنی» برای یهودیان آواره بودند در خواهیم یافت. تئودور هرتسل بنیانگذار سازمان جهانی صهیونیست‌ها در سال ۱۹۰۰ نوشت: «بازگشت ما به سرزمین پدران‌مان، چنان که در کتاب مقدس وعده داده شـده اسـت، از بزرگ‌ترین مسـایل سیاسی مورد علاقه قدرت‌هایی اسـت که در آسیا چیزی را می‌جویند.» بنابراین، برای ایجاد چنین دولتی به جمعیتی نیاز بود از یهودیان سرتاسر جهان که وجود کشوری مستقل برای آنان را توجیه کند؛ زیرا چنان که پیشتر گفتیم، یهودی‌های سـرزمین فلسطین چیزی در حدود ۱۰ درصد مردم ساکن فلسطین بودند. بیشتر یهودی‌های ساکن جوامع غربی نیز که در رفاه می‌زیستند تمایلی به رفتن به فلسطین و متوطن شدن در آنجا نداشتند. پس باید زمینه‌سازی می‌شد و برنامه‌ریزی حساب شده و دراز مدتی برای کوچ دادن یهودیان به فلسـطین به عمل می‌آمد. برای این منظور، «آژانس یهود» و دیگر سـازمان‌های صهیونیستی دسـت به کار شـدند. کمک‌های بی‌دریغ محافل امپریالیستی، از جمله بانک‌ها و سایر موسسات مالی در غرب که اداره آنها به دست ثروتمندان یهودی صیهونیسـت، یا تحت نظارت آنها بـود، در امر مهاجرت یهودیان، به‌ویژه آن قشر بی‌چیز و محروم مناطق شرقی که بعدها در جامعه اسراییل شهروندان درجه دو به حساب آمدند! نقش چشمگیری داشت. همچنین توطئه و اعمال خدعه‌آمیزی که یهودیان بی‌خبر از همه‌جا را وادار به مهاجرت و اقامت در سرزمینی کند که به‌ظاهر وطن امن آنهاسـت! یکی از شـیوه‌های بسیار ناجوانمردانه صهیونیست‌های فاشیست مسلک استفاده یا سوءاستفاده از یهودآزاری (آنتی سیمتیسم) در کشورهای مختلف جهان، به ویژه در آلمان نازی بود. چگونه؟ به اسناد معتبر در این زمینه نگاهی می‌افکنیم. ایوانف در گزارشـی از این سوءاستفاده از آنتی‌سیمتیسم برای جلب افراد تهیدسـت و بی‌چیز یهود که تحت ستم دم افزون بودند، برای کوچ دادن شـان به فلسطین چنین می‌گوید: «عوامل جلب این مردم به فلسطین نخست استعمار بریتانیا و بعدها استعمار نوخاسته ایالات متحـده آمریکا بود کـه هر یک به نوبه خـود و به اقتضای محل و مورد از «آنتی سیمتیسم» سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۲۰ و ناشی از موج ضدانقلاب در اروپا و ظهور فاشیسـم در آن دیـار و فلاکت و فقر و ویرانی ناشی از جنگ استفاده بسزایی کرد. صهیونیست‌ها از این هر دو عامل اسـتفاده کردند و در این مشارکت در قبال شرکای «بس محترم!» موقتا به نقش دلال و مشتری‌جو خرسند بودند...» رهبران صهیونیست انواع راه چاره را از مدنظر گذارنددند. برای مثال، رابی کلاسـنر طی گزارش خود به کنگره یهودیان آمریکا، که نفوذ صهیونیست‌ها در آن غالـب بود، در این خصوص، یعنی در زمینه کوشـش صهیونیست‌ها برای سوق دادن آوارگان به فلسطین پیشنهاد کرد که: «علاوه بر خورداری از رسـاندن آذوقه به آوارگان یهودی‌تبار، به هاگانا باید ماموریت داده شود که ایشان را با عملیات ایذایی به سـتوه آورند!» درباره این اعمال پست‌وبیشرمانه استفاده از آنتی‌سیمتیسم (یهود آزاری) توسط صهیونیست‌ها برای رسـیدن به هدف‌هایشـان، به مدارک و شواهد بسیاری می‌توان مراجعه کرد. مثلا تاسیس «اردوگاه‌های آموزشی» در آلمان نازی در جریان توافقی میان «فرستادگان صهیونیسـت و آدولف آیشمن» که هانا آرنت از آن پرده برگفت.

جنایتکاران نازی به اطراف و اکناف جهان گریختند، وحشتی سران صهیونیسم جهانی را فرا گرفت زیرا در این هنگام احتمال برملا شدن راز سر به مهر همکاری آنها با رژیم نازی از هر زمان بیشتر بود

آبرام لئون

بنابـر تحلیـل شـما کـه صهیونسـت‌ها یهـودآزاری (آنتی‌سیمتیسم) را برای رسیدن به اهداف‌شان مورد بهره‌برداری قرار دادند و مخفیانه روابطی با سـران حزب فاشیسـت ایتالیا و شـخص موسـولینی و نیز رهبران حزب نازی آلمان، حتی در دوره جنگ بین‌الملل دوم داشـتند، چطور موضوع هولوکاست را دسـتاویز قرار دادند و با مظلوم‌نمایی سیاست نژادپرستانه و ظالمانه خود را در سرزمین اشغالی فلسطین علیه اعراب که در این جنایت‌های وحشیانه ضد یهودیان شرکت نداشتند، اعمال کردند و کمر به نابودی آنان بسـتند؟ ممکن اسـت در این مورد توضیحاتی را به‌فرمایید.

با توجه به مطالبی که تاکنون گفتم و پرده برگرفتن از توطئه‌ها و اعمال خرابکارانه‌ای که حتی عده‌ای از رهبران دولت اسراییل نیز به آن اعتراف کرده‌اند؛ صهیونیست‌ها همواره به دیده موافقت بر یهودآزاری و آنتی‌سیمتیسم می‌نگریستند و برای آینده چشم امید به آن داشتند و از ایـن‌رو «عقـد اتحادی» به قول ایوانف، میان صهیونیسـت‌ها و فاشیسـت‌ها – البته مخفیانـه – به هیچ‌وجـه غیرطبیعی نبود. صهیونیست‌ها که می‌خواستند با توسل به هر وسیله‌ای به هدف‌های خویش برسـند به شیوه‌ای غریب علیه اوباشی و یهودآزاری نازی‌ها عکس‌العمل نشان می‌دادند. مثلا لرد ملکت، صهیونیست انگلیسی در کتابی که در ۱۹۳۷ منتشر کرد، نوشت: «یهود آزاری در آلمان مانعی بر سر راه مناسبات نزدیک‌تر بین آلمان و دیگر ملت‌های اروپاست...» و بنابراین برای تخفیف وخامت وضع توصیه کرد که «یهودیان آلمان به فلسطین کوچانده شوند!» و ایوانف به درستی می‌گوید که کتاب ملکت را «نمی‌توان ادعا نامه‌ای علیه شـرارت‌ها و سـتمگری‌های نازی‌ها شـمرد.» اعمال شقاوت آمیز نازی‌های آلمان که یهودیان را ناگزیر کرد درصدد یافتن پناهگاهی برآیند و فلسطین به گفته ادلمن صهیونیسـت یکی از مناطقی بود که یافتنـد؛ «یهودیان به منظور تاسیس حکومت ملی به آنجا نرفتند، بلکه به منظور نجات جان شان بود.» و جالب این است که این رفتار و اعمال جنایتکارانه و سفاکانه بر ضدیهودی‌هانه تنها صهیونیست‌های به اصطلاح مدافع یهودیان را متاثر نمی‌کرد و به اعتراض بر نمی‌انگیخت، بلکه مورد تاییدشان نیز بود و برای شدت بخشیدن به آن، برای رسیدن به هدف، یعنی ایجاد دولتی صهیونیستی در فلسطین که مطامع امپریالیستی را برآورد؛ با جنایتکاران فاشیست و نازی همکاری هم می‌کردند. پس از شکست آلمان در جنگ جهانی اول و کاهش نفوذ صهیونیست‌ها در سازمان جهانی صهیونیست‌ها، ناهوم گلدمن از صاحب منصبان سابق اداره امور یهودیان، همراه اشتریکر و استیون وایز به فکر تاسیس یک سازمان جهانی به ظاهر غیرصهیونیستی افتادند که به گفته آگاهان «پلی برای سرمایه‌های آمریکا باشد که اینک سخت می‌کوشید جانشین بریتانیا در خاورمیانه شود و با فاشیسم که اینک به سرعت در اروپا بسط و گسترش می‌یافت، پیوند نزدیک برقرار کند.»

حییم وایزمن، رییس وقت سـازمان جهانی صهیونیست‌ها که «آینده خود را سـخت به دولت بریتانیا گره زده بود، با اطلاع از این جریان، حامی خویش – انگلستان – را متقاعد ساخت که اقدام گلدمن با اطلاع و تاییدی بوده و برای بریتانیای کبیر بسیار مفید خواهد بود.» به گفته ایوانف، حییم وایزمن پس از مشاهده علائم مساعدی از سوی حامی‌اش، ترتیبی داد تا گلدمن در نوامبر ۱۹۳۴ شـتابان راهی رم بشود، زیرا «مسایل بسیاری بستگی به نتیجه ملاقات وی با موسولینی داشت». موسولینی در ۱۳ نوامبر ۱۹۳۴ گلدمن را به حضور پذیرفت؛ گفت‌وگوی نیم ساعته ایشان «در محیط حسن نیت و تفاهم مشترک گذشت. موسولینی با فکر تاسیس کنگره یهودیان جهان، موافقت کرد و وعده پشـتیبانی داد.» پس از پایان جنگ دوم جهانی و شکست آلمان نازی، همکاری و هم قدمی صهیونیست‌ها با این رژیم جنایتکار که هولوکاست را آفرید و در اردوگاه‌های اسیران و کوره‌های آدم‌سوزی آن، چه بسیار انسان‌های شریف، از جمله رجال برجسته یهودی ضد صهیونیسم نابود شدند؛ و جنایتکاران نازی به اطراف و اکناف جهان گریختند، وحشتی سران صهیونیسم جهانی را فرا گرفت زیرا در این هنگام احتمال برملا شدن راز سر به مهر همکاری آنها با رژیم نازی از هر زمان بیشتر بود. چرا که فراریان و بیش از همه، آدولف آیشمن بود که «اطلاعات دقیق و دست اولی از نقش واقعی صهیونیست‌ها و ماهیت بازی‌های پشـت پرده آنها را طی سالیان جنگ، در سینه داشـت.» به همین دلیل هم پس از تشکیل اسراییل، دستگیری و محاکمه آدولف آیشمن سرلوحه حکومت صهیونیستی قرار گرفت و...

اکنون، شـاید بهتر بتوان در مورد هولوکاست، شکل‌گیری حاکمیت متجاوز صهیونیستی در فلسطین و نقش آن به‌مثابه «سگ‌زنجیری» امپریالیسم در منطقه سخن گفت. آیا به نظر شما با توجه به کیفیت وجودی دولت اسراییل و سیاست و سیاسـت تجاوزکارانه آن، می‌توان امیدی به حل مسـاله فلسطین داشـت یا حل این مساله در گرو آزادی فلسطین و نابودی رژیم صهیونیستی‌است؟

این موضوع پیچیده‌ای اسـت و نیازی به بررسی بیشتر و عمیق‌تری دارد. پیشتر گفتیم که با صدور اعلامیه بالفـور در دوم نوامبر ۱۹۱۷ جامعـه‌ای یهودی به صورت بالقوه به وجود آمد که آوارگان یهودی رانده شده از نقاط مختلف جهان را در سرزمینی اسـکان دهد که طبق افسانه‌های تلمودی «ارض موعود» قوم برگزیده خوانده شـده است! اما کشور اسـراییل سی و اندی سال بعد از اعلامیه بالفور در ۱۹۴۸ به وجود آمد، دلایـل این تاخیر را در گفت‌وگوهای پیش بیان داشـتم که عبارت بود از گردآوری و اسکان جمعیت کافی در فلسـطین، یافتن منابع مالی برای خرید زمین از اعراب و مهم‌تر از همه، پیدا کردن بهانه‌ای برای خاموش کردن صدای مخالفان، حتی منتقدان یهودی صهیونیسم که بازگشت به سرزمین موعود را توصیه می‌کردند به شرطی که «هیچ اقدامی که احتمالا به حقوق مدنی و مذهبی غیریهود فلسطین یا به حقوق و موقعیت سیاسی یهودیان در سـایر کشورها لطمه بزند، انجام نگیرد.» یکی از اهرم‌های بسیار کارا برای صهیونیست‌های سیاسـی، به قول موشه منوهین، یهود آزاری یـا آنتی‌سیمتیسـم موجود در جامعه‌های غربـی بود که به شـدت مورد بهره‌برداری قرار گرفت. جالب است به این نکته توجه کنیم که به گفته مورخان، فاشیسم که از آغاز دهه ۳۰ تا اواسط دهه ۴۰ «مرکز پرخاش‌جوی آنتی‌سیمتیسـم بود» منکوب شد؛ چنان که صهیونیست‌ها خود به صراحت می‌گفتند اینک به «منابع جدید» آنتی‌سیمتیسم نیاز بود و بنابراین لازم می‌آمد که چنین «منابعی» را بسازند. بیینم بن گوریون در این زمینه چه می‌گوید: «من از اعتراف به این نکته شرم ندارم که اگر قدرت می‌داشتم – چنان که آرزوی‌اش را دارم – گروهی از جوانان کاری را جدا می‌کردم، جوانان هوشمند، شایسـته و فداکار نسـبت به آرمان‌ما و مشتاق و آرزومند کمک به رهایی یهودیان؛ آن وقت این جوان‌ها را به ممالکی می‌فرستادم که یهودیان‌شـان غرق در خودخواهی گناه‌آلودنـد؛ وظیفه این جوانان این بود که خود را غیریهودی جلوه دهند و یهودیان را با شعارهای ضدیهود به ستوه آوردند؛ شعارهایی مانند «یهودی قاتل، یهودی برگرد به فلسطین ...من قول می‌دهم که نتیجه کار از لحاظ مهاجرت، هزاران بار بیش از نتایج موعظه هزاران فرستاده‌ای می‌بود که در گوش‌های ناشـنوا خوانده‌اند!» آیا جای تعجب اسـت که چنین موجوداتی از یهودآزاری اسـتقبال کنند و از نسل‌کشی رژیم نازی با بزرگ‌نمایی آن به نفع خود بهره‌برداری نمایند؟ آری، موضع هولوکاست که هرگز به تحقیق ثابت نشده چه تعداد یهودی قربانی گرفت؛ زیرا تابویی شد که هر اندیشه‌وری خواست درباره آن تحقیق کند و حقیقت را دریابد، حتی اکنون، پس از نزدیک به ۷۰ سال مورد پیگرد و لعن و نفرین قرار می‌گیرد.

از ایـن رو، بهتریـن بهانـه و مستمسـک در دسـت صهیونیست‌های سیاسی برای ایجاد «دولت یهود» و شکل دادن به جامعه اسراییل، موضوع مورد مناقشه و بحث‌انگیز هولوکاست بود که نظام سـرمایه‌داری جهانـی آن را به عنوان یک واقعیت تاریخـی انکارناپذیر پذیرفت و مورد تایید قـرار داد اما آیا همه روشنفکران و واقع‌بینان یهودی و منتقدان و نه دشمنان، جامعه فعلی اسراییل این ادعا را می‌پذیرند و در حقیقی بودن آن به نحو تبلیغ و اعلام شده، اشتراک عقیده دارند؟ مطلقا چنین نیست.

ببینیم نورمن فینکل اشتاین، اندیشه‌ور برجسته و بسیار مشهور یهودی در این باره چه می‌گوید: «ثابت شـد، که هولوکاست سلاح ایدئولوژیک بسیار ضروری است.» او در کتاب بسیار پرفروش خود به نام صنعت هولوکاست که تاکنون به بیش از ۱۶ زبان زنده دنیا ترجمه شده و با شمارگان بالایی در سرتاسر جهان به فروش رسیده است؛ هولوکاسـت را نه به عنوان پدیده‌ای دروغین و ساختگی که برخی می‌پندارند، بلکه بزرگ‌نمایی شده به مثابه سلاحی ایدئولوژیک در خدمت مطامع صهیونیسم، به نقد می‌کشد و پرده از روی بسیاری توطئه‌ها و خلاف‌کاری‌های صهیونیستی و حامیان آن بر می‌کشد. این کتاب با عنوان فرعی «تاملاتی پیرامون بهره‌برداری و سوءاستفاده از رنج و مصیبت‌های یهودیان» به راستی سند ارزشمندی است از یک حقیقت و واقعیت تاریخی که چگونه بی‌شرمانه مورد سوءاستفاده و بهره‌برداری جنایتکاران و متجاوزان صهیونیست قرار گرفته و توجیه‌گر اعمال ضدانسـانی آنها شده اسـت. عبارت کوتاهی از خاخام آرنولد یاکوب ولف سرآغاز کتاب اسـت: «به نظر من هولوکاست فروخته شده، به اندیشه در نیامده است.» در اینجا من قصد ندارم به نقد این کتاب بپردازم. فقط به نکته‌هایی از آن اشاره خواهم کرد که روشنگر موضوع و بحث مورد گفت‌وگوی ماسـت، نخست توضیحی درباره نام کتاب: «صنعت هولوکاست» چیزی همانند «صنعت فرهنگی» کتابی از هورکهایمر و آدورنو که مسایل فرهنگی را بررسی می‌کنند در جامعه‌ای سـرمایه سالار که به مثابه «ساخته» هدفمندی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد و طبیعی است که برای بهره‌برداری هر چه بیشتر و گسترده‌تر، ضرورتا باید شکلی عوامانه به خود گیرد تا تعداد بیشتری بتوانند آن را مورد استفاده قرار دهند.

«صنعت هولوکاست» نیز به همین سان از طریق به کارگیری‌اش به وسیله یکی از قدرت‌های نظامی جهان باسابقه وحشتناک حقوق بشری‌اش که خود را به عنوان دولت «قربانی» به جهان نمایانده است، تبدیل به صنعتی شده که باید مورد بهره‌برداری قرار گیرد. نویسنده در جایی از کتاب توضیح می‌دهد که نسل‌کشی (هولوکاست) نازی‌ها یک رویداد واقعی تاریخی بود. در حالی که هولوکاست موکد بازنمود ایدئولوژیک آن است. فینکل اشتاین می‌گوید در جریان نسل‌کشی نازی‌ها، او به جز پدر و مادرش، همه اعضای دو طایفه، هم پدری و هم مادری‌اش را از دست داده است و می‌افزاید که پدر و مادرش اغلب از دیدن خشم و حالت نفرت‌اش از تحریف و سوءاستفاده از نسل‌کشی نازی‌ها، دچار حیرت می‌شدند.

با این همه، او به عنوان اندیشه‌ور شایسته و واقع‌گرایی نتوانست ایـن بهره‌برداری مسـخره از یک رویـداد تاریخـی را برای توجیه وحشیگری‌ها و جنایات ضدبشری دولت غاصب صهیونیستی نادیده گیرد و چون خود و خانواده‌اش قربانی این جنایت‌ها بوده‌اند دیده بر حقیقت فرو بندد. وی با نقل گفته‌ای از جان اسـتوارت میل که اگر حقایق به طور دایم مورد چالش قرار نگیرند «هپاتیا تاثیر خود را به عنوان حقیقت، با گزافه‌گویی و مبالغه درباره آن از دست داده تبدیل به دروغ می‌شوند» صنعت هولوکاست را که درباره‌اش بسیار مبالغه شده به چالش می‌گیرد و آن را سخن ناراست می‌داند و در تایید دیدگاه خود به موضوعی اشاره می‌کند که سوءاستفاده واقعی از هولوکاست است و آن مبارزه صنعت هولوکاست برای جمع‌آوری خدعه‌آمیز پول از اروپاییان به نام «قربانیان نیازمند هولوکاست» بود. بنابراین، صنعت هولوکاست دستاویزی شد تا صهیونیست‌ها برای ایجاد کشوری -از بیش از سه دهه که از صدور اعلامیه بالفور می‌گذشت – که گفتیم چه کسانی از آن منتفع می‌شدند، دست به کار شوند.

**اینک که داسـتان هولوکاسـت به این شـکل بـرای ایجاد کشوری به نام اسراییل مورد بهره‌برداری قرار گرفت و حاکمیتی فاشیسـتی در سرزمین‌های اشغالی فلسـطین برقرار شد؛ آیا می‌تـوان آن را دولتی مشـروع به حسـاب آورد و بـا مذاکره و گفت‌وگـو با آن به حل مناقشـات و اختلافـات فیمابین اعراب فلسطین و صهیونیست‌های غاصب پرداخت؟ آیا اصولا امیدی به حل اختلاف هست و ممکن است صلحی در منطقه برقرار شود یا به دلیل تنها مبارزه خشونت‌آمیز برای محو و نابودی این کش